

بررسی تطبیقی عشق در غزلیات مولانا، سعدی و حافظ

عبدالله نصرتی^۱

راضیه بهرامی^۲

چکیده

عشق در خلق شاهکارهای ادبی نقش بسزایی داشته و جلوه‌های گوناگونی در آثار ادبی دارد. در مقاله حاضر به شیوه تطبیقی عشق در غزلیات سه شاعر بزرگ ادب فارسی مولانا، سعدی و حافظ بررسی گردیده و بر مبنای گزینش برخی غزلیات آنان، ابیات حاوی نظرات مشترک و متفاوت آن‌ها در باب عشق بیان شده است.

تطبیق عقاید بزرگان ادبیات همچون مولانا، سعدی و حافظ درباره عشق می‌تواند در روشنگری پیچیدگی‌های این موضوع جهان‌شمول موثر باشد. همچنین با بررسی دیدگاه آنان علت شهرت هر یک در گونه‌ای از غزل عاشقانه مشخص خواهد شد. بر اساس نتایج حاصل از این پژوهش، می‌توان در یک نگاه کلی بیان کرد که وجه غالب عشق از منظر سعدی، مجازی و زمینی، از منظر مولانا، عارفانه و حقیقی و از منظر حافظ، رندانه است. این شاعران به دشواری‌های بی‌پایان و ازلی و ابدی بودن عشق، رجحان عشق بر عقل و بی‌توجهی به عیب - جویی‌های مدعیان تأکید دارند.

کلیدواژه‌ها

عشق، شعر، غزل، مولانا، سعدی، حافظ

۱. استادیار زبان و ادبیات فارسی، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران

۲. کارشناس ارشد زبان و ادبیات فارسی، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران، bahrami_raziyeh@yahoo.com

مقدمه

واژه عشق، از دیرباز در ادبیات منظوم فارسی (بخصوص قالب غزل) از پرکاربردترین و عمیق‌ترین معانی برای خلق شاهکارهای ادبی بوده است. شاعران با بهره‌گیری از این واژه و هاله معنایی آن، آثار بزرگی را به میراث گذاشته‌اند. گستردگی معنا و خاصیت بی‌نظیر عشق موجب شده در هر اندیشه‌ای با جلوه‌ای خاص ظهور کند و از هر زبان مکرر مطرح گردد. بازتاب آن در آثار، گاه متناقض و گاه همسو است. عشق حقیقی و مجازی دو بعد برجسته این تفاوت است.

سابقه دیرینه عشق در آثار بزرگان به رساله ضیافت افلاطون می‌رسد (افلاطون، ۱۳۳۶: ۹۹-۹۲ نقل به اختصار) همچنین در ادبیات مثنوی و منظوم از گذشته مورد توجه بوده است. از حنظله بادغیسی، شاعر دوره طاهریان و فیروز مشرقی (متوفی ۲۸۳ ه.ق) اشعاری درباره زیبایی معشوق باقی مانده است. به علت گستردگی آثار و تعدد آفرینندگان آن نمی‌توان به طور کامل همه را بررسی کرد.

برخی معنای صرف مجازی از آن برداشت کرده‌اند و با آن در ستایش معشوقان زمینی آثاری را سروده و یا نوشته‌اند، اما از قرن پنجم به بعد این واژه با ورود به وادی عرفان قداست خاصی پیدا کرد تا آنجا که ارزشمندترین مفاهیم انسانی در ضمن این واژه در آثار شعرا بیان شده است.

منشأ عشق اختلاف برانگیز است، معتقدان به عشق جسمانی، دیدن و یا شنیدن اوصاف زیبای جسمانی معشوق را سرچشمه عشق می‌دانند. طرفداران عشق آسمانی، منشأ ماورایی و الهی برای آن قائل هستند.

عشق پدیده‌ای است که تمام احساسات و جریانات درونی عاشق را متحول و شخصیت جدیدی از وی می‌سازد؛ هدایت او را برعهده می‌گیرد و به تناسب هر فرد جلوه‌های گوناگونی به خود می‌گیرد.

مولانا، سعدی و حافظ در حیطه غزل به سرودن اشعار با یکی از مضامین عارفانه، عاشقانه و یا تلفیق هر دو، شهرت یافته‌اند. با بررسی اشعار این شاعران بزرگ علت شهرت هر کدام از آنها در نوعی از غزل مشخص می‌شود. شور عشق از فرد متشعربینی همچون مولانا، شاعر عارف مسلکی را می‌سازد که اشتیاق درونی خود و هر انسان عاشقی را با سرودن غزلیات عاشقانه بیان می‌کند. عشق در سوز درونی مولانا جلوه‌ی گرایش به حق می‌یابد و عشق سراسر ماورائی و خدایی ظاهر می‌گردد.

سعدی شاعر عاشقی است که از پس هر زیبایی و جلوه‌های معشوق به دنبال چهره‌ی پنهانی خالق آن همه شور و حسن است. عشق مجال لذت بردن از دما دم حیات را برای وی به ارمغان آورده است.

گرایش میانه از آن سعدی است. زبان سعدی تبلور واقع‌نگری محتاط و میانه‌روی است که در نهایت، گرایش التقاطی، در جهت تلفیق میان جسم و روح را ارائه می‌دهد، اگر چه به وحدت آنها دست نمی‌یابد. (مختاری، ۱۳۹۳: ۴۶)

حافظ در اشعار خود از تعبیرات خاصی بهره برده که نشان از ذوق عرفان عاشقانه او دارد. درک عمیق حافظ از عظمت معانی باطنی قرآن کریم و تجلی آن در اشعارش و به کار بردن کنایات درباره جام، می، شراب، ساقی و عشق، نشان دهنده اشارات سالکانه و عارفانه اوست. تلفیق این دو از ویژگی‌های غزل حافظ است.

شعر حافظ برآمد همه گرایش‌های عاشقانه فرهنگ کهن ماست، هم شور عشق انسانی در آن متجلی است و هم در شیفتگی و اطمینان روحانی غرقه است. ویژگی ممتاز حافظ ترکیب این دو عالم است. در برخی از اشعارش هم کنایه‌گشایی ویژه‌ای از نمادگرایی صوفیانه هست و هم تصاویر و تأثیر و تأثرهای واقعی از رابطه انسانی و حتی عشق ورزی جسمانی. (همان، ۱۳۹۳: ۳۵)

نمی‌توان مدعی شد که عشق، معشوق و تأثیر آن بر عاشق یکسان است. در این نوشتار سعی شده ضمن تطبیق ویژگی‌های عشق به برخی از وجوه مشترک و متناقض آن با تکیه بر اشعار مولانا، سعدی و حافظ اشاره شود:

۱. تقابل عشق و عقل: مولانا، سعدی و حافظ به برتری عشق نسبت به عقل اذعان دارند و ساحت عشق را چنان بلند می‌دانند که عقل از دریافت آن عاجز است.

از بهر مرغ خانه چون خانه‌ای بسازی اشتر درو ننگ‌جدا! با آن همه درازی!
آن مرغ خانه: عقلست وان خانه: این تن تو اشتر، جمال عشقست با قد و سرفرازی
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۹۳۷)

باید دانست که مولانا عقل را به طور دریست تخطئه و تکذیب نمی‌کند بلکه در افکار و عقاید خود جای مناسبی برای آن در نظر گرفته است. او با وجود عشق، علمداری عقل را در سلوک معرفت حق نمی‌پذیرد. (شیرین بیگ مهاجر، ۱۳۹۰: ۵۱)

در صرصر عشق، عقل پشه ست آن جا چه مجال عقل‌ها بود
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۷۲۴)

گرز بر آورد عشق کوفت سر عقل شد ز بلندی عشق چرخ فلک پست پست
(همان: غزل ۱۲۷۶)

سعدی ازین پس نه عاقلست نه هوشیار عشق بچربد بر فنون فضایل
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۳۴۸)

عاقل متفکر بود و مصلحت‌اندیش در مذهب عشق آی و ازین جمله برستی
(همان، ۱۳۷۷: غزل ۵۲۴)

به نظر حافظ، عشق شارح مشکلات عقل است اما رموز و دشواری‌های عشق را عقل نمی‌تواند حل کند. (خرم‌شاهی، ۱۳۸۷: ۷۵۷)

حریم عشق را در گه بسی بالاتر از عقل است کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۲۱)

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی
(همان: غزل ۴۷۱)

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی عشق داند که درین دایره سرگردانند
(همان: غزل ۱۹۳)

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
(همان: غزل ۴۸)

۲. عشق، موهبتی ناآموختنی: به نظر ملای رومی، شیخ اجل و خواجه شیراز، عشق موهبتی اعطا شدنی است و نمی‌توان آن را از درس و بحث و مدرسه آموخت؛ اما به نظر مولانا و حافظ علاوه بر اینکه عشق موهبتی خدادادی است، انسان نیز برای کسب آن تا آنجا که می‌تواند باید سعی و تلاش نماید. فضیلت و رجحان بشر بر فلک و ملک، از پرتو این ودیعه الهی است.

دیده پر درد بودم دست در عیسی زدم خام دیدم خویش را در پخته‌ای آویختم
عشق گوید: راست می‌گوئی ولی از خود مبین من چو بادم: تو چون آتش من ترا انگیختم
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۵۸۱)

خویش را تعلیم کن عشق و نظر کان بود چون نقشش فی جرم الحجر
(همان، ۱۳۸۸: دفتر پنجم)

طریق عشق به گفتن نمی‌توان آموخت مگر کسی که بود در طبیعتش مجبول
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۶۴۵)

حافظ عاشقی را امری اکتسابی نمی‌داند بلکه موهبتی می‌داند که به عنوان میراثی فطری، به او داده‌اند و سلطان ازل از روز
نخست عشق ورزی را به او امر کرده است. (میرقادری، ۱۳۸۴: ۱۶۸)

سلطان ازل گنج غم عشق به ما داد تا روی در این منزل ویرانه نهادیم
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۳۷۱)
گرچه وصالش نه به کوشش دهند آن قدر ای دل که توانی بکوش
(همان، ۱۳۸۳: غزل ۲۸۴)

۳. عشق، خواسته همگان: از آنجا که عشق ودیعه‌ای الهی در نهاد بشر است به گفته مولانا، سعدی و حافظ همه خواستار
عشق و به دنبال معشوق هستند و اینگونه نیست که عاشق خیال کند او تنها راهرو این راه پرمخاطره است.
هر طرف از عشق تو پیر سوخته آفتاب و صد هزاران همچو وی
چون همیشه آتشت در نی فتد رفت شکر زین هوس در جان نی
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۹۲۲)

این خواسته حتی فقط مخصوص انسان نیست. جالب این که جاذبه‌ی عشق نیز همانند جاذبه‌ی فیزیکی و مکانیکی، دو قطبی
است. جاندار و بی جان همه دو جنبی هستند. عناوین و اصطلاحات: مثبت و منفی، نر و ماده، جاذب و مجذوب، فاز و نول،
پوزیتیو و نگاتیو و... همه موید این معنا هستند. (شیرین بیگ مهاجر، ۱۳۹۰: ۵۳)

جمله اجزای جهان زان حکم پیش جفت جفت و عاشقان جفت خویش
هست هر جزوی به عالم جزو خواه راست هم چون کهربا و برگ کاه
(مولوی، ۱۳۸۸: دفتر سوم)

عشقی که سعدی از آن سخن می‌گوید، ودیعه‌ای است ازلی و جاودانه، ساری در همه پدیده‌ها و آموزگار و انگیزه سرایش
شعر. (رشیدی، ۱۳۷۹-۱۳۸۰: ۲۴) در غزل‌های سعدی پایه عشق جایی گذاشته نشده است که کاملاً از دسترس همگان دور باشد.
(مختاری، ۱۳۹۳: ۵۰)

آن پریزاده مه پاره که دل‌بند منست کس ندانم که بجان در طلبش پویان نیست
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۱۲۳)
همه را هست همین داغ محبت که مراست که نه مستم و در دور تو هشیاری هست
(همان: غزل ۱۱۱)
در عشق خانقاه و خرابات فرق نیست هر جا که هست پرتو روی حبیب هست
آنجا که کار صومعه را جلوه می‌دهند ناقوس دیر راهب و نام صلیب هست
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۹۸۶)

۴. برتری کیش بر کوشش: عنایت، سعادت، گشایش دل و هدایت صفت اوست. کسی یارای تعلیم حقیقت عشق را
ندارد، در کتاب و مدرسه‌های مادی نمی‌توان از آن سراغ گرفت، پادشاه هستی به شمار می‌رود و عاشقان به واسطه نور او حیات
می‌گیرند. (ابوالقاسمی، ۱۳۸۰: ۴۸)

کوشش عاشق مهم است اما آن چه برتری دارد کشش معشوق است که بخواهد چه کسی واله و شیدای او شود. به نظر مولانا ابتدا کشش معشوق است که عاشق را به سمت خود می کشد و عاشق با چشیدن لذت عشق از خود بیخود شده و سرگشته و حیران معشوق می گردد.

از جذب و کشیدن تو باشد آن ناله زار زار عاشق
 تعلیم و اشارت تو باشد آن حيله گری و کار عاشق
 از راه نمودن تو باشد آن رفتن راهوار عاشق
 (مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۹۰)

به رنج بردن بیهوده گنج نتوان برد که بخت راست فضیلت نه زور بازو را
 (سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۱۹)

گر او نظر نکند سعدیا به چشم نواخت به دست سعی تو باد است تا نیمایی
 (همان: غزل ۲۰۹)

قومی به جد و جهد نهادند وصل دوست قوم دگر حواله به تقدیر کنند
 (حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۶۱)

زاهد ار راه به رندی نبرد معذورست عشق کاریست که موقوف هدایت باشد
 (همان: غزل ۱۵۸)

به سعی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود خیال باشد کاین کار بی حواله برآید
 (همان: غزل ۲۳۴)

۵. خونریزی عشق: به عقیده مولوی، سعدی و شیخ شیراز، کسانی می توانند در اقلیم عشق پا بنهند که آمادگی برای رویایی با مسائل آن را داشته باشند و خون خود را حلال راه عشق و وصول به معشوق کرده باشند. به نظر آنان شرط قدم گذاشتن در راه پر خطر عشق، گذشتن از جان است.

در غزلیات شمس گاهی تمامی محتوای یک غزل را توصیف عشق در برمی گیرد: عشق، آسایش و آرامش را از وجود صاحب خویش سلب می کند، به شیر سیاهی تشبیه گردیده که تشنه و خونخوار است، امیری دراز دست و شحنه ای بی باک است، هزاران جام می شکنند و هزاران جامه می درد، کسی از دام او نرهیده است. (ابوالقاسمی، ۱۳۸۰: ۴۹)

ناگهان اندر دویدم پیش وی بانگ بر زد، مست عشق او که: هی!!
 هیچ می دانی؟ چه خون ریزست او؟ چون توئی را زهره کی بودست کی!!
 (مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۹۱۴)

ز هزاران خون سعدی بخلند بندگانت تو بگوی تا بریزند و بگو که من نگفتم
 (سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۳۶۹)

در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت
 (حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۹۴)

۶. **نبود حجاب بین عاشق و معشوق:** عاشق در اشعار مولوی، سعدی و حافظ چنان از خود وارهیده که هیچ حجابی بین خود و معشوقش نمی‌بیند. عاشقی که از تمام مراحل گذشته و از قید تمایلات دنیوی و نفسانی آزاد گشته مانعی بین او و معشوقش قرار ندارد. هر چه هست معشوق است و نه عاشق.

گر کسی پرسد: کیانید، ای سراندازان، شما؟ هین بگویدش که: جانِ جانِ جان، ای عاشقان

(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۹۵۴)

پرده چه باشد میان عاشق و معشوق؟ سد سکندر نه مانعست و نه حائل

(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۳۴۸)

میان عاشق و معشوق هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز

(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۲۶۶)

۷. **جانسپاری لازمه عشق:** از جمله وظایف عاشق که ملای رومی، سعدی و حافظ مطرح می‌کنند گذشتن از جان و خویشتن است. آنکه هنوز در قید جان و تن است شایسته مقام والای عشق نیست. عاشق باید آماده جانسپاری باشد.

چو عشق آمد، که: جان با من سپاری؟ چرا زودتر نگویی، کآری آری!!

چو جان بیند جمال عشق، گوید: شدم از دست و دست از من نداری!

(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۶۹۰)

گر تیغ برکشد که محبان همی زخم اول کسی که لاف محبت زند، منم

گویند: پای دار، اگر ت سر دریغ نیست گو سر قبول کن که پپایش درافکنم

(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۴۱۱)

چه قیامت است جانا که به عاشقان نمودی دل و جان فدای رویت بنما عذار ما را

(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۶)

۸. **بی خبری و مستی عاشق در مقابل معشوق:** عاشق در مقابل معشوق ارزش و قدری برای خود نمی‌بیند و هر آن چه هست و پیداست صرفاً معشوق است. عاشق وارسته در مقامی قرار می‌گیرد که به دلیل شدت دل بستگی به معشوق متوجه حضور و وجود خود نمی‌شود.

طرفه آن که از جنبه عرفانی تا آدمی از خویش غایب نگشته و وجود خود را در قبال معشوق مختصر و نفی کردنی نیافته است شاهد مقصود را در آغوش نمی‌تواند کشید. (فریامنش، ۱۳۸۶: ۵۹)

از لطف تو چون جان شوم وز خویشتن پنهان شوم ای هست تو پنهان شده ای هستی پنهان من!

(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۸۰۵)

من هرگز از تو نظر با خویشتن نکنم بیننده تن ندهد هرگز به بی بصری

(سعدی، ۱۳۷۷: غزل ۵۴۸)

نماز شام قیامت به هوش باز آید کسی که خورده بود می، ز بامداد است

(همان، ۱۳۷۷: غزل ۴۰)

زینگونه صد هزار کس از پیر و از جوان مست از شراب عشق، چو من بی خبر فتاد

(همان: غزل ۱۵۶)

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۴۸۷)

۹. فنا وحدت عاشق و معشوق: عاشق در سیر و سلوک عشق به جایی می‌رسد که در وجود معشوق محو شده و با او یکی می‌شود و هر چه هست معشوق است.

در غزلیات مولانا، عاشق تا حد فنا فی الله پیش می‌رود. مولانا عاشق را به دلیل سرسپاری به عشق شاد و خندان می‌داند که از هر خودبینی وارسته است و وجود او محملی برای معشوق گشته است.

آن کس که منم، خاکِ درِ او می‌کوبد او، بام و در من
آن کس که منم، پابسته‌ او می‌گردد او، گردِ سرِ من
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۰۹۳)

چون همه سوی نور توست کیست دو رو به عهد تو چون همه رو گرفته‌ای روی دگر کجا بود
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۶۹)

پیرهن می‌بدرم دم‌بدم از غایت شوق که وجودم همه او گشت و من این پیرهنم
(همان: غزل ۴۰۹)

بی‌گمان به نزدیک خواجه حافظ عشق چه زمینی و چه آسمانی - مستلزم آن است که عاشق در بند و قید تعلقات حسی نماند و از خودی خود که میان او و معشوق حجاب و مانع است دست بشوید. نزد او عشق، آن معجون الهی است که انسان را از بیماری خودپرستی شفا می‌دهد. (فریامنش، ۱۳۸۶: ۵۸)

بر لب بحر فنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که ز لب تا به دهان این همه نیست
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۷۴)

حافظ در مقام فنا محض در برابر معشوق و عشق بی‌بند و بار و معشوق پرستی کامل و غفلت از خود و همه چیز در برابر دوست، به مقامی که مولانا جلال‌الدین رسیده است نمی‌رسد. حافظ شیراز در پیروی از عقیده ترک مراد بخاطر مراد دوست با سعدی هم آواز است که:

اگر مراد تو ای دوست بی‌مرادی ماست مراد خویش دگر بعد از این نخواهم خواست
ولی مولانا جز مراد چیزی نمی‌بیند و چیزی نمی‌داند و موضوع ترک مراد که خود حاکی از توجه به کثرت و نرسیدن به مرحله وحدت مطلق است برای او خالی از مفهوم است: (مرتضوی، ۱۳۳۳: ۴۰۲)

روش زاهد و عابد همگی ترک مراد است صنما ترک چه گویم که تویی جمله مرادم
(مولوی، ۱۳۸۷: غزل ۱۷۷۶)

۱۰. بی‌قراری و سوز و گداز و شیدایی در عشق: از جمله ویژگی‌های عاشق که در اشعار مولانا، سعدی و حافظ بسیار دیده می‌شود بی‌قراری و سوز و گداز عاشق است. خاصیت عشق بی‌قرار و بی‌تاب کردن عاشق است. عاشق در همه حالات خود در قلیان است.

آتش عشق لا مکان سوخته پاک جسم و جان گوهر فقر در میان بر مثلِ سمندری!!
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۴۷۹)

بر من مگیر اگر شدم آشفته دل ز عشق مانند این، بسی ز قضا و قدر فتاد
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۱۵۶)

بلبلی برگ گلی خوشرنگ در منقار داشت واندران برگ و نوا خوش نالهای زار داشت
گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست گفت ما را جلوه معشوق در این کار داشت
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۷۷)

۱۱. استغناي معشوق: معشوق مولانا، شیخ شیراز و حافظ از چنان مرتبه‌ای برخوردار است که از عاشق مستغنی است. چنین معشوق والایی توان به اوج رساندن عاشق را دارد. معشوق برتر و والا از روی بی نیازی نیازی به عاشق ندارد و این مسأله سوز و گداز عاشق را بیشتر می‌کند.

مولانا در حدی از کمال سیر می‌کند که قهر دوست را مهر می‌بیند و انتقام او را از جان شیرین عزیزتر می‌دارد. مولانا متحمل رنج دوست نیست بلکه از رنج او احساس لذت می‌کند. (مرتضوی، ۱۳۳۴: ۷۶)

دلبر چون ماه را هر چه کند می‌رسد عاشق در گاه را خلق حسن واجب است
(مولوی، ۱۳۸۷: غزل ۴۷۱)
پیام دادم و گفتم: بیا، خوشم می‌دار جواب دادی و گفستی که من خوشم بی تو
(سعدی، ۱۳۷۷: غزل ۴۸۴)
بیار باده که در بارگاه استغنا چه پاسبان و چه سلطان چه هوشیار و چه مست
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۲۵)

۱۲. جلوه عشق: مولوی، سعدی و حافظ شاهد جهانی هستند که جلوه معشوق حقیقی است. غم عشق قصه‌ای بیش نیست ولی شگفتی در این است که از هر زبانی که شنیده می‌شود تکراری نیست. (تبریزی شیرازی، ۱۳۸۵: ۹۲)
به عقیده مولانا و حافظ، جهان و هستی جلوه‌ای از معشوق حقیقی هستند. از نظر وی اگر چه عشق در همه کائنات سریان دارد اما به مناسبت این که در انسان تجلی دیگری دارد، پایگاه او والاتر است. (شفیعی کدکنی، ۱۳۸۷: ۴۷-۴۶) از دیدگاه او عشق توصیف ناپذیر است. منشأ و مبدأ حیات است. یکی از اصول تکوین عالم است. همچنان که یکی از اصول اتحاد و فناست. نیروی جاذبه ذرات است و استحاله شکلی از زندگی در شکل دیگر که باعث رشد است، همه تجلیات عشقند. (مختاری، ۱۳۹۳: ۵۷)

ای عشق هزار نام خوش جام فرهنگ ده هزار فرهنگ
بی صورت با هزار صورت صورت ده ترک و رومی و زنگ
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۳۲۴)

عشقی که مایه غزل‌های سعدی است به جمال انسانی محدود نمی‌شود. روح، تقوا، طبیعت، خدا و سراسر کائنات موضوع این عشق است. عشق او تنها به جمال آدمی و زیبایی‌های صوری محدود نمی‌شود که در پس این همه زیبایی، نقاش ازل را می‌بیند. (رشیدی، ۱۳۸۰-۱۳۷۹: ۲۵)

هر صفتی را دلیل معرفتی هست روی تو بر قدرت خدای دلائل
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۳۴۸)

به عقیده حافظ جهان، روشنی نور خداست و دیدن و احساس کردن این نور از شدت درخشندگی و آشکاری و پیدایی آن، پنهان و بس دشوار است. (راه‌آور، ۱۳۷۲: ۱۸) به نظر سعدی معشوق زمینی جلوه‌ای از معشوق حقیقی است، او عشق را اساس هستی و رابط اجزاء و آحاد جهان می‌داند.

جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی که سلطانی عالم را طفیل عشق می‌بینم
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۳۵۴)

۱۳. عشق ازلی: در کلام مولانا، شیخ اجل و حافظ آمده است که عشق سابقه ازلی دارد و از ازل ساری و جاری بوده و در نهایت بار امانت آن به انسان محول شده است. خداوند خود اولین عاشق و معشوق است و اساساً انسان را نیز به همین منظور خلق کرده است پس دیرینگی عشق سابقه ازلی دارد.

شاخ عشق اندر ازل دان بیخ عشق اندر ابد این شجر را تکیه بر عرش و ثری و ساق نیست

(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۶۷)

در شعر مولانا عشق و جذب به مثابه ی یک امر ذوقی و اختیاری نیست بلکه از روز ازل به منزله ی قانون هستی در ذات کائنات و در ذات بنیادی جهان حضور دارد. همه سرشار از جذب و شور و شوق عاشقانه به دور یکدیگر می چرخند. (شیرین بیگ مهاجر، ۱۳۹۰: ۵۳)

همه اجزای عالم عاشقانند هر جزو جهان مست لقایی

(مولوی، ۱۳۸۷: غزل ۲۶۷۴)

آسمان گرد عشق می گردد خیز تا ما کنیم نیز دوار

(مولوی، ۱۳۸۷: غزل ۱۱۵۸)

در ازل رفته است ما را با تو پیوندی که هست افتقار ما نه امروزست و استغنا تو

(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۴۸۳)

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت

(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۶)

۱۴. عشق، ابدی و پایان ناپذیر: همان طور که مولوی و سعدی و حافظ سابقه ازلی برای عشق قائل هستند برای آن نیز

نهایتی قائل نبوده اند و آن را ابدی می دانند. خداوند را نهایی نیست و عشق را که خصایص معبود است پایانی نخواهد بود.

اول بدان که عشق نه اول نه آخر است هر سو نظر مکن که از آن سوی سوی نیست

(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۶۷)

اگر تو عمر درین ماجرا کنی سعدی حدیث عشق به پایان رسد، نپندارم

(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۳۸۶)

جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند

(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۷۸)

۱۵. تناقض در عشق: از جمله ویژگی های منحصر به فرد عشق که عاشق در تمامی مراحل با آن مواجه است تناقض در

عشق است. از آنجایی که انسانها متفاوت و با ظرفیت های گوناگون حامل این ودیعه الهی هستند جلوه و بروز و ظهور آن نیز متفاوت و گاهی متناقض است.

ز شمع آموز، ای خواجه، میان گریه خندیدن ز چشم آموز، ای زیرک، به هنگام سکون رفتن

(مولوی، ۱۳۸۷: غزل ۶۸۹)

تا خار غم عشقت آویخته در دامن کوتاه نظری باشد رفتن به گلستانها

(سعدی، ۱۳۷۷: غزل ۲۴)

میان گریه می خندم که چون شمع اندرین مجلس زبان آتشینم هست لیکن در نمی گیرد

(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۹۵۳)

۱۶. **عشق، توصیف ناپذیر:** مولانا، سعدی و حافظ اتفاق نظر دارند که زبان از شرح عشق قاصر است. از عشق برای شرح آن مدد می‌گیرند اما اذعان دارند همه چیز گفتنی نیست و عشق حالتی دارد که در وصف نمی‌گنجد و برای درک آن باید دچار عشق شد.

حدیث عشق را هم از عشق باز باید جست که او، چو آینه، هم ناطق است و هم الکن

(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۲۰۷۴)

حدیث عشق به طومار در نمی‌گنجد بیان دوست به گفتار در نمی‌گنجد

(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۱۶۰)

بشوی اوراق اگر همدرس مایی که علم عشق در دفتر نباشد

(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۶۲)

۱۷. **دشمنی با مدعیان عشق:** ملای رومی، سعدی و حافظ توصیه می‌کنند که عاشق باید در مقابل مدعیان بایستد و در راه خود ثبات داشته باشد تا به هدف برسد. برای پیمودن این راه لازم است که عاشق به ملامت دیگرانی وقعی نهد و از راه خود منصرف نشود بلکه با همت عالی تری به ادامه مسیر بپردازد.

حرف درویشان و نکته عارفان بسته‌اند این بی‌حیایان بر زبان

(مولوی، ۱۳۸۸: دفتر چهارم، بیت ۱۷۰۲)

آنکه شاید خلق را آن کس نشاید عشق را

(همان، ۱۳۶۷: غزل ۷۳۲)

برو ای فقیه دانا به خدای بخش ما را تو و زهد و پارسایی من و عاشقی و مستی

(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۷۷۰)

با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی

(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۴۷۶)

خواری در راه عشق از زبان حافظ عین سرافرازی است و این خواری از آن نوع نیست که عاشق خود را به بهای اندک بفروشد و در مقابل دونان سر تسلیم فرود آورد. (میر قادری، ۱۳۸۴: ۱۷۶)

مرا به رندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۷۹)

۱۸. **فرمان روائی عشق:** مولوی، سعدی و حافظ هر کدام در بیان محفوظات و تجربیات خود از عشق به گونه‌ای رفتار کرده‌اند. مولوی صریح و رک گوست، سعدی اعتدال‌گرا و حافظ ابهام پرداز و طنز است. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۳۸-۲۳۷) در این ابیات مولانا و حافظ، عاشق به مرحله‌ای از تکامل رسیده است که جهان از او به اذن حق فرمان می‌برد اما در اشعار سعدی تا حد رسیدن به آدمیت اشاره شده است و ایباتی ناظر بر رسیدن عاشق به این مرحله از عرفان، یافت نشد. (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۸۲)

عشق، قدیم است و چون سنگ مغناطیس جانها را به سوی قرب خویش می‌کشاند و کسی جز حضرت حق، توانایی پی بردن به عمق و نهایتش را ندارد. (ابوالقاسمی، ۱۳۸۰: ۴۹)

دوران کنون، دوران من گردون کنون، گردان من! در لا مکان، سیر، آن من فرمان ز جان گسترده‌ام

(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۳۷۱)

سعدیا، نامتناسب حیوانی باشد هر که گوید که دلم هست و دلارامم نیست
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۱۲۰)
گرچه ما بنندگان پادشهم پادشاهان ملک صبحگهیم
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۳۸)

۱۹. عشق، راهی دشوار یا آسان؟ مولانا با علم به سختی‌های راه عشق در آن قدم نهاده به همین دلیل این سختی‌های برای او شیرین است و واهمه‌ای از آن ندارد اما حافظ از آنجایی که با امید به رسیدن به آسایش وارد عشق شده وقتی با مشکلات آن روبرو می‌شود به سختی‌های راه عشق و حیرت خود اعتراف می‌کند. سعدی هم در اشعارش به سختی‌های عشق اشاره کرده است.

عشق از اول چرا خونی بود تا گریزد آنکه بیرونی بود
او به عکس شمع‌های آتشی است می‌نماید آتش و جمله خوشی است
(مولوی، ۱۳۸۸: دفتر سوم)
عاقلان، از غرقه گشتن بر گریز و بر حذر عاشقان را، کار و پیشه، غرقه دریا شدن
عاقلان را راحت از راحت رسانیدن بود عاشقان را ننگ باشد، بندِ راحتها شدن
(همان، ۱۳۶۷: غزل ۱۹۵۷)

مولانا عقیده دارد عشق از اول با سختی و خون و مرگ و شکنجه توأم است تا آنان که قدم ثابت ندارند پی کار خویش گیرند و شعله‌های اول عشق برای آنست که قلب غش آلود خامان را از زر ناب کاملان جدا سازد. (مرتضوی، ۱۳۳۴: ۶۹)

خنک آن قمار بازی که بباخت آن چه بودش بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۰۸۵)
نه شرط عشق بود با کمان ابروی دوست که جان سپر فکنی پیش تیر بارانش
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۳۲۹)
بند بر پای توقف چه کند، گر نکند شرط عشق است بلا دیدن و پای افشردن
(همان، ۱۳۷۴: غزل ۴۶۴)

بر خلاف مولانا که می‌گوید هر کس جوای گنج توفیق است باید مردانه قدم در مسجد مهمان کش عشق نهد، حافظ شیرازی از سختی راه پر نشیب و فراز عشق نالان است. (مرتضوی، ۱۳۳۴: ۷۷)

الا یا ایها الساقی ادر کاساً و ناولها که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱)
چو عاشق میشدم گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد
تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول آخر بسوخت جانم در کسب این فضائل
(همان: غزل ۳۰۷)

۲۰. مرزهای عشق: مولانا با علم به سختی‌های عشق آن را قبول کرده و آماده جانسپاری است، حافظ در ابتدای راه می‌پنداشته بعد از سختی به راحتی می‌رسد اما بعد از ورود متوجه می‌شود که در این راه آسایشی وجود ندارد؛ سعدی مانند آنها عمل نکرده و خود را به خاک و خون نکشیده است.

عشق مولانا جز فنا نمی طلبد و شرط پا نهادن در آن گذشتن از سر است مانند عشق کربلا، سعدی در طریقت عشق خود اعتدال گراست و چندان غرق در عشق نمی شود که از خود بی خود شده و کاملاً سراز پا نشناسد و از دل هوشمند سخن به میان می آورد (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۸۴) اما عشق حافظ نوید برخورداری از تنعم می دهد و بعد از ورود سختی خود را رو می نماید. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۴۶-۲۴۵)

عشق را روز قیامت آتش و دودی بود: نور آن آتش تو باشی دود آن آتش منم!
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱۵۹۲)

دل هوشمند باید که به دلبری سپاری که چو قبله ایت باشد به از آن که خودپرستی
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۷۷۰)

چو عاشق می شدم گفتم که بردم گوهر مقصود ندانستم که این دریا چه موج خون فشان دارد
بارها گفته ام و بار دگر می گویم که من دلشده این ره نه به خود می بویم
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۳۸۰)

۲۱. بی اختیاری در عشق: از کلام مولانا آن چه که استنباط می شود از دست دادن اختیار در برابر معشوق است حافظ نیز شبیه به مولانا است و عنان اختیار را از کف می دهد اما سعدی عاشقی است که خود را حفظ کرده و اختیار خود را کامل از دست نداده است.

عاشق در عشق مولانا و حافظ به دلیل غرق شدن فاقد اختیار است (سروش، ۱۳۸۵: ۲۴۵) اما عاشق در اشعار سعدی چنان عنان از کف نداده است و تاحدی اعتدال دارد. صاحب دل سعدی کسی است که هشیارانه خدمت به خلق را به ترک ماسوی الله ترجیح می دهد و او تجسم اعتدال گرایی در کار شریعت و طریقت است. سعدی نه از عشق پرشور عاشقانه به حق مست و شوریده است و نه از عشق زمین و مجازی قرار و آرام از کف می دهد. (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۸۶-۸۵)

گویند: عشق چیست؟ بگو: ترکِ اختیار! هر کاو ز اختیار نرست، اختیار نیست
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۴۵۵)

چکند بنده که گردن نههد فرمان را؟ چکند گوی که عاجز نشود چوگان را
سربنه گر سر میدان ارادت داری ناگزیرست که گویی بود این میدان را
(سعدی، ۱۳۷۷: غزل ۱۷)

بارها گفته ام و بار دگر می گویم که من دلشده این ره نه به خود می بویم
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۳۸۰)

۲۲. لزوم همراهی پیر: مولانا به همراهی شمس به عرصه عشق وارد شد و حافظ نیز بارها به همراهی خضر و پیر اشاره و تأکید کرده است اما سعدی خوشحال و شادان خود، رودرور به عشق بازی با معشوق خود می پردازد. مولوی به مقتدا و پیر معتقد است و سالک را از پیروی او مستغنی نمی داند. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۴۱) در غزلیات سعدی عاشق بدون واسطه با معشوق در ارتباط است. حافظ نیز هم عقیده با مولوی است.

گر مریدی کند او، ما به مُرادی برسیم و ر کلیدی کند او، ما همه دندان شویم
(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۶۲۳)

مشنو، ای دوست، که غیر از تو مرا یاری هست یا شب و روز بجز فکر توام کاری هست

(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۱۱۱)

قطع این مرحله بی هم‌رهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی

(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۴۸۸)

۲۳. آگاهی یا عدم آگاهی در عشق: عاشق در اشعار مولانای رومی، شیخ اجل و حافظ نماد خود آنهاست که به میزان

غرق شدن در عشق از آن سخن می‌گویند. مولانا بی پرده سخن می‌گوید و دیوانه‌ای است کبیر و جامه چاک که می‌جوشد و می‌خروشد. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۳۱) سعدی گویا چندان در آتش عشق گدازان نبوده که با تمرکز بر التزام وزن و قوافی شعر می‌سروده است. (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۷۸) در حالی که حافظ آرام و غنایی همچون جویباری روان سخن می‌گوید. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۳۲)

ای رستخیز ناگهان وی رحمت بی منتها ای آتش افروخته در پیشه اندیشه‌ها

(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۱)

ای ساربان آهسته ران کارام جانم می‌رود وان دل که با خود داشتم با دلستانم می‌رود

(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۲۶۸)

برق غیرت که چنین می‌جهد از مکمن غیب تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم

(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۳۴۵)

۲۴. معشوق حقیقی و مجازی: رنگ معشوق در اشعار مولوی رومی، سعدی و لسان الغیب تفاوت‌هایی با هم دارد.

معشوق مولانا صرفاً عرفانی است. غلبه عشق مجازی در اشعار سعدی بیشتر است و حافظ نیز میانه راه را برگزیده است. عشق مولوی تبلور مطلق روح است. ذهنیتی است فاقد جسمیت. طرح غیبت وجود است بی حضور وجود. (مختاری، ۱۳۹۳: ۵۶) جلوه‌های معشوق مولانا حقیقی و شور و شوق او در اشعارش عارفانه است:

سر ز خدا تافتی هیچ ره‌ی یافتی؟ جانب ره بازگرد یاوه مرو خیر خیر!

(مولوی، ۱۳۶۷: غزل ۷۴۱)

در اشعار سعدی معشوق زمینی است اما در عین حال متعالی است و مقام‌الایی دارد. هر معشوقی شایستگی حضور در اشعار سعدی را نیافته است. غزل‌های او پر از اشاره به زیبایی‌های جسمانی و روحانی است. (زرین کوب، ۱۳۸۳: ۱۷) او عاشق زیبایی بود، جهان را زیبا می‌دید و به هر گونه زیبایی که به صورت انسانی تجسم می‌یافت عشق می‌ورزید و شاعری شیفته، سودایی و زیباپرست بود. (همان: ۳۲)

متناسبند و موزون حرکات دلفریبت متوجهست با ما سخنان بی حسیت

به قیاس در ننگجی و به وصف در نیائی متحیرم در اوصاف جمال و روی و زبیت

(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۲۹)

اما معشوق در غزلیات حافظ تک بعدی نیست و دارای ابعاد مختلفی است گاهی زمینی و در حد تغزل انسانی است، گاهی

معشوق وی ادبی و گاهی عرفانی است.

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد دل رمیده ما را انیس و مونس شد

(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۱۶۷)

دارم امید عاطفتی از جناب دوست کردم جنایتی و امیدم به عفو اوست
(همان، ۱۳۸۳: غزل ۵۹)

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را که سربه کوه و بیابان تو داده‌ای ما را
(همان: غزل ۴)

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
(همان: غزل ۲۶)

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
(همان: غزل ۱۵۲)

دل سراپرده محبت اوست دیده آینه دار طلعت اوست
(همان: غزل ۵۶)

طبق نظریه و نگرش عرفانی حافظ، سلسله جنبان عشق، حسن الهی است. (خرم‌شاهی، ۱۳۸۷: ۱۱۶۸) در شعر حافظ بسیاری از چهره‌های زندگی و نمودهای عشقی انسان متبلور شده است. عرصه بیکران ذهنیت غنایی آغوش گشوده است که هم از گوناگونی بهره دارد و هم در فراگیری سهیم است. این چیزی است که حتی در شعر مولوی نیز نیست. (مختاری، ۱۳۹۳: ۵۱)

۲۵. ارتباط عاشق و معشوق: در اشعار مولانا کشش و کوشش دوجانبه است. مولانا عاشق و معشوق را در عین حال معشوق و عاشق می‌داند و معتقد است «هر مطلوبی» برای تحقق مطلوبیت و «هر معشوقی» برای تحقق معشوقیت خود طالب و عاشق «طالب و معشوق خود» است. پس هر عاشقی به اعتباری معشوق و هر معشوقی به اعتباری عاشق است. (مرتضوی، ۱۳۳۴: ۷۶) اما در اشعار حافظ معشوق کوششی برای جذب عاشق نمی‌کند و در اشعار سعدی معشوق توجهی به عاشق ندارد. عشق مولانا دو جانبه است و معشوق نیز عاشق عاشق است و این همان عشق حقیقی است که بین خالق و بنده جاری است. عشق سعدی دنباله رو همان عشق قدیمی است که معشوق، جفاکار و بدخلق است و با تیر غمزه عاشق را می‌کشد. او هر بار این عشق و دلدادگی را در پرتو نور تازه‌ای می‌بیند و در طیف چشم‌اندازی دیگر بیان می‌کند. (پورنامداریان، ۱۳۸۸: ۸۱-۸۰) معشوق گذشته از صفات نزد سعدی، مقامی والا دارد. بی‌نیاز است و صاحب عنایت و با نظر لطف اوست که مگس وجود عاشق، شاهین وار به پرواز درمی‌آید و وجود بی‌مقدارش قیمتی می‌شود. (رشیدی، ۱۳۷۹-۱۳۸۰: ۲۶)

برخلاف مولانا در حافظ فقط عاشق حامل عشق است. (سروش، ۱۳۸۵: ۲۴۵)

ای عاشق و معشوق من در غیر عشق آتش بزن
دلبران را دل اسیر بی دلان جمله معشوقان شکار عاشقان
(همان: ۱۳۸۸، دفتر اول)

دل دردمند ما را که اسیر تست یارا به وصال مرهمی نه چو به انتظار خستی
(سعدی، ۱۳۷۴: غزل ۷۷۰)

نفس برآمد و کام از تو بر نمی‌آید فغان که بخت من از خواب در نمی‌آید
(حافظ، ۱۳۸۳: غزل ۲۳۷)

برخی از موارد مشابه و متمایز عشق در اشعار مولانا، سعدی و حافظ بیان شد. مولانا در عشق جز معشوق حقیقی چیزی نمی‌بیند و تمام سعی خود را برای جلب رضایت معشوق معطوف می‌دارد. حافظ در مضامین عاشقانه خود مقاصد عالی هستی را بیان می‌کند. سعدی شاعری دوستدار زیبایی است که جمال پرستی او با تمایلات عرفانی آمیخته است.

نتیجه‌گیری

ارائه تعریفی جامع و مانع از عشق کار دشواری است. تفاوت دیدگاه‌ها، به همراه گستره‌ی وسیع طیف معنایی، آن را مشکل‌تر می‌کند. عشق، راه سعادت و کمال، امانت الهی و وظیفه خطیری است که خداوند آن را بر دوش انسان نهاده، اساساً انسان را به منظور عشق‌ورزی خلق کرده است. بنابراین از همین نکته میزان اهمیت و جایگاه والای این مفهوم در زندگی بشر به چشم می‌خورد.

بالندگی عشق در آثار مولوی، سعدی و حافظ موجب شده شعرا به نظرات آنها توجه ویژه‌ای داشته باشند. اشتراکات آنان در اشعارشان مشهود است اما تفاوت‌های قابل توجهی نیز دیده می‌شود.

از جمله نقطه نظرهای مشترک آنان می‌توان به این موارد اشاره کرد: اعتقاد به عجز عقل در مقابل عشق، اعطای موهبت عشق به عاشق، پایداری و رویارویی با مدعیان عشق، جاودانگی کلام به واسطه قدرت عشق، ریختن خون عاشق در فراز و نشیب راه عشق، ناتوانی ابراز جنبه‌های مختلف عشق حتی توسط عاشق، سرسپاری عاشق برای رسیدن به محبوب، مقبولیت همگانی عشق، ازلی و ابدی بودن عشق، شیدایی عاشق، یگانگی و محو شدن حجاب بین عاشق و معشوق، حیرت و بی‌خبری عاشق در برابر معشوق، فنای عاشق در معشوق، هستی جلوه‌ای از معشوق، بی‌نیازی معشوق به عاشق، سعی عاشق و برتری خواست معشوق. همان‌طور که گفته شد، دیدگاه‌های آنان تفاوت‌هایی نیز با هم دارد: مولانا فقط یک معشوق دارد و آن هم خالق یکتاست که هدف تمام اشعار وی است اما معشوق در اشعار حافظ چهره‌های متفاوتی دارد؛ گاهی الهی، گاهی جسمانی و گاهی اجتماعی، ادبی و کنایی است. سعدی نیز راه معشوق قدیمی در اشعار فارسی را پی می‌گیرد که زیبارو و بی‌اعتنا به عاشق است.

رشد و اعتلای روحی عاشق در اشعار مولانا و حافظ بیشتر از اشعار سعدی است. مولانا عاشق سینه چاک، بی‌اختیار و با صراحت، سعدی عاشقی اعتدال‌گرا، صاحب‌اختیار و ملزم به وزن و قافیه و حافظ آرام و روان در عشق غرق شده و میانه‌رو است. مولانا و حافظ به لزوم همراهی پیر معتقدند همان‌گونه که مولانا به مدد شمس تبریزی از سختی‌های راه بی‌نهایت عشق مطلع شد و جانس لبریز از عشق دو سویه‌ی الهی گردید؛ حافظ در ابتدا تصور می‌کرده بعد از تحمل مصائب به آسایش می‌رسد، اما بعد از ورود متوجه می‌شود در این عشق یک سویه راه آسایشی برای عاشق وجود ندارد؛ سعدی بی‌واسطه با معشوق جفاپیشه رودر رو می‌شود و مانند مولانا و حافظ غرق دریای خون نشده است.

منابع

۱. ابوالقاسمی، مریم، (۱۳۸۰)، «نگرشی بر اوصاف عقل و عشق در غزلیات مولانا»، کتاب ماه ادبیات و فلسفه، ش ۵۰ و ۵۱، صص ۴۹-۴۸.
۲. افلاطون، (۱۳۳۶)، پنج رساله، ترجمه محمود صنایعی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
۳. پورنامداریان، تقی، (۱۳۸۸)، در سایه آفتاب، تهران: سخن.
۴. تبریزی شیرازی، محمدرضا، (۱۳۸۵)، «مفهوم عشق در تفکر و جهان بینی حافظ»، علوم سیاسی، ش. ۱۷۴، صص. ۹۲-۹۳.
۵. حافظ، خواجه شمس‌الدین محمد، (۱۳۸۳)، دیوان حافظ، تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: کتاب سرای نیک.

۶. خرماشاهی، بهاء‌الدین، (۱۳۸۰)، **حافظ نامه**، ۲ ج، تهران: علمی فرهنگی.
۷. راهور، پرویز، (۱۳۷۲)، **کلک خیال انگیز**، ۴ ج، تهران: اساطیر.
۸. رشیدی، خسرو، (۱۳۷۹)، «مقاله تحلیل محتوای مفهوم عشق در غزل سعدی»، **کتاب ماه ادبیات و فلسفه**، ش ۴۱ و ۴۲، صص ۲۴-۲۶.
۹. زرین کوب، عبدالحسین، (۱۳۸۳)، **حدیث خوش سعدی**، تهران: سخن.
۱۰. سروش، عبدالکریم، (۱۳۸۵)، **قمار عاشقانه**، تهران: صراط.
۱۱. سعدی، مصلح بن عبدالله، (۱۳۷۷)، **دیوان غزلیات سعدی با معنی واژه ها و شرح ابیات**، به کوشش خلیل خطیب رهبر، ۲ ج، تهران: مهتاب.
۱۲. _____، (۱۳۷۴)، **کلیات**، مقدمه و شرح جلال الدین همایی، تهران: جاویدان.
۱۳. شیرین بیگ مهاجر، هرمز، (۱۳۹۰)، «مقاله عقل و عشق از منظر مولانا»، **حافظ**، ش ۸۱، صص ۵۳-۵۱.
۱۴. غنی، قاسم، (۱۳۸۶)، **بحث در آثار و افکار و احوال حافظ**، تهران: هرمس.
۱۵. فریامنش، مسعود، (۱۳۸۶)، «نگاهی به ارتباط عشق و نجات در دیوان حافظ»، **اطلاعات حکمت و معرفت**، شماره ۲۳، بهمن، صص ۵۸-۵۹.
۱۶. مختاری، محمد، (۱۳۹۳)، **هفتاد سال عاشقانه شعر فارسی**، تهران: بو تیمار، چ. دوم.
۱۷. مرتضوی، منوچهر، (۱۳۳۳)، «عشق در دیوان حافظ»، **نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز**، ش ۳۱، اسفند، صص ۴۰۲.
۱۸. _____، (۱۳۳۴)، «عشق از نظر مولانا»، **مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز**، ش ۳۲، خرداد، صص ۶۹-۷۷.
۱۹. مولوی، جلال الدین محمد بن محمد، (۱۳۶۷)، **کلیات دیوان شمس**، بدیع الزمان فروزانفر، تهران: امیرکبیر.
۲۰. _____، (۱۳۸۷)، **غزلیات شمس تبریزی**، گزینش و تفسیر محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
۲۱. زمانی، کریم، (۱۳۸۸)، **شرح جامع مثنوی معنوی**، تهران: اطلاعات.
۲۲. میر قادری، سید فضل الله، (۱۳۸۴)، «بررسی تطبیقی ویژگی‌های عشق در شعر حافظ شیرازی و ابن فارض مصری»، **مجله علوم اجتماعی و انسانی دانشگاه شیراز**، دوره ۲۲، ش ۳، پاییز، صص ۱۷۶-۱۶۸.